



مِیِرلی نگران



نویسنده و تصویرگر: کوین هنکس
ترجمه‌ی محبوبه نجف‌خانی



نشر آفرینگان: ۱۵۸



انتشارات آفرینگان

تهران، خیابان انقلاب، خیابان منیری جاوید، کوچه میبین،

شماره ۴، تلفن ۶۷ ۳۶ ۴۱ ۶۶

آماده‌سازی، امور فنی و توزیع:

انتشارات ققنوس

* *

کوین هنکس

و مبرلی نگران

ترجمه‌ی محبوبه نجف‌خانی

چاپ اول

پاییز ۱۳۹۳

۱۶۵۰ نسخه

چاپ نقشبیران

حق چاپ محفوظ است

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۶۷۵۳-۵۲-۲

ISBN: 978-600-6753-52-2

www.Afarinegan.qoqnoos.ir

Printed in Iran

۷۰۰۰ تومان



سرشناسه: هنکس، کوین، ۱۹۶۰-م. Henkes, Kevin

عنوان و نام پدیدآور: و مبرلی نگران / نویسنده و تصویرگر کوین هنکس:

مترجم محبوبه نجف‌خانی.

مشخصات نشر: تهران: آفرینگان، ۱۳۹۳.

مشخصات ظاهری: ۳۲ ص. : مصور (رنگی).

فروست: محله‌ی موش‌ها: ۳.

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۶۷۵۳-۵۲-۲

وضعیت فهرست‌نویسی: قیفا

یادداشت: عنوان اصلی: Wemberly worried

یادداشت: گروه سنی: الف، بی،

موضوع: داستان‌های حیوانات

شناسه افزودن: نجف‌خانی، محبوبه، ۱۳۲۵-، مترجم

رده‌بندی دیویی: ۱۳۹۲ و ۷۴۴۴ هـ- ۵۹۰ نا

شماره کتاب‌شناسی ملی: ۳۲۷۷۸۸۱



ومبرلی همیشه نگران بود.

نگران چیزهای بزرگ.



می‌خواستم مطمئن
شوم شما هنوز
این‌جا هستید.

نگران چیزهای کوچک.



و نگران چیزهای متوسط.

و مبرلی صبح‌ها نگران بود.



شب‌ها نگران بود.




از صبح تا شب نگران بود.



مامانش می گفت: «تو زیادی نگرانی.»
بابایش می گفت: «وقتی تو نگرانی، من هم نگرانم.»
مامان بزرگش می گفت: «همه اش نگرانی، نگرانی، نگرانی.
آخر چقدر نگرانی!»





توی خانه،
ومبرلی نگران درخت توی حیاطشان بود.

نکند این درخت بیفتد روی خانه‌مان!

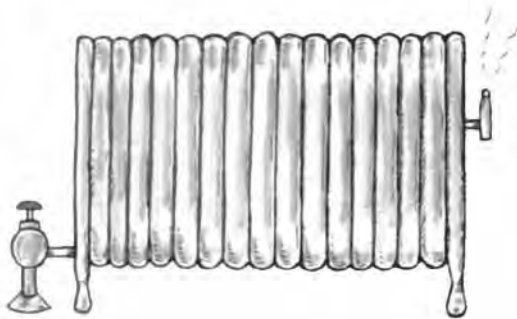


تکنند این تَرَک بزرگ تر شود و
یک چیزی از لایش بیرون بیرون!

و نگران تَرَک روی
دیوار اتاق نشیمن بود.

تکنند یک مار آن تو باشد!

و نگران صدای فش فش شوفر بود.



توی محوطه‌ی بازی، ومبرلی نگران
زنجیر تاب‌ها بود،
و نگران پیچ و مهره‌های سرسره،
و نگران میله‌های نرده‌ی بارفیکس.



زنجیرها فیلی رنگ‌زده‌اند.
پیچ و مهره‌ها فیلی شلند.
میله‌ها فیلی بلندند.

او همیشه نگران عروسکش، گلبرگ، بود.

نمی شود گلبرگ
هم توی صندلی مخصوص بنشیند؟

بگیر عزیزم،
پیدایش کردم.



گلبرگ کم
شده و دیگر
پیدا نمی شود.



من این جا
منتظرت
می مانم،
گلبرگ.

مامانش می گفت: «این قدر نگران نباش.»
بابایش می گفت: «این قدر نگران نباش.»
اما ومبرلی همیشه نگران بود.
نگران و نگران و نگران.





ومبرلی، وقتی خیلی نگران بود، گوش‌های گلبرگ را می‌مالید.
بعد، نگران می‌شد که نکند نگرانی‌اش هیچ‌وقت تمام نشود و
او آن‌قدر گوش‌های گلبرگ را بمالد که
دیگر چیزی از گوش‌هایش نماند.



ومبرلی در روز تولدش نگران بود که
نکند کسی به جشن تولدش نیاید.



مامانش می گفت: «ببین، اصلاً لازم نیست نگران باشی.»





اما ومبرلی نگران بود که نکند کیک کم بیاید و به همه نرسد.

